

## مبتلا به سندروم احساس گناه!

قبل و بعد از نوشتن، نگران چه نکات و چه کسانی هستیم؟

چاپ شده در : مجله سینمایی ۲۴

زمان انتشار : بهمن ماه ۱۳۹۲

نوشتن چنین مطلبی درست مثل این است که آدم دیگران را به ابزاری مجهز کند تا بتوانند تمام افکارش را بخوانند و ببینند. از شدیدترین انواع خودافشاگری است. ولی سردبیر محترم ۲۴ و دوست قدیمی و شفیق ما، عبارتی را در متن توضیحی مربوط به این مطلب به کار برده بود که نمی توانستم به آن بی اعتنا بمانم: «تصور کنید دارید بخشی از اسرارشان در طول نوشتن درباره سینما را به عنوان هدیه چهار سالگی مجله، به خواننده لو می دهید» (نقل به مضمون). این هم اسرار من:

راستش این است که من با وجود این که در نوشته هایم، در گفتارم حین سخنرانی ها و تدریس و مناظره و غیره یا در برخوردهای شخصی ام، آدم صریح و گاه حتی تند و بی تعارفی به نظر می آیم، نزد خودم به شدت دچار وسواس نسبت به احتمال رنجاندن آدم ها هستم. این موضوع حتی در مورد شوخی های بیش از حدم با آدم ها هم صدق می کند. همیشه در همان حال که همه از رگبار شوخی هایم می خندند یا از پررویی ام در بازگویی این شوخی ها خنده و تعجب را به هم می آمیزند، خودم دارم به این فکر می کنم که الان است یک نفر دلگیر شود؛ اما به شکلی غیرعقلانی که خودم هم دلیلش را نمی دانم و برایم قابل تحلیل نیست، همچنان ادامه می دهم. در سال هایی که امیر قادری قابل رفاقت بود، یک بار یکی از اطرافیان او را با همین نوع شوخی های کلامی، ناخواسته رنجاندم. بعد که با او مکالمه ای در ابعاد ابراز ندامت

داشتم، جمله ای کلیدی گفتم: «به هر حال ماها که معمولاً اهل زیاده روی توی شوخی هستیم، گاهی هم یه آدم هایی رو می رنجونیم».

اما این رنجاندن، با آن که به سندروم قدیمی و همیشگی ام یعنی احساس گناه دچارم می کند، به هیچ وجه مانع از آن صراحت نمی شود. وقتی در همین نظرخواهی اخیر مجله فیلم در مورد جشنواره سی و دوم فجر به بخش «فیلم هایی که ندیده ام» رسیدم، دیدم از بین فیلم های ایرانی فقط **معراجی ها** را ندیده ام. اما ذکر نامش به این معنا می شد که اگر این را می دیدم، لابد می توانست در بین انتخاب هایم بیاید. نمی خواستم چنین شبهه ای شکل بگیرد. بنابراین، بدجنسی طنزآمیز یا طنز بدجنسانه ای به ذهنم رسید که اجرایش کردم. جلوی عبارت «فیلم هایی که ندیده ام» نوشتم: «بدیهی است که **معراجی ها**! قاعده اش این است که باید از تجسم حرص خوردن قریب به یقین مسعود ده نمکی لذت مردم آزارانه ای ببرم؛ هدف ضدیت آمیز یا اعتراضی ام را هم انکار نمی کنم. ولی واقعاً اگر او را جایی ببینم، دچار احساس گناه می شوم که حتماً بنده خدا از کارم دلخور شده. وقتی در نظرخواهی خود ۲۴ پرویز پرستویی را به عنوان بازیگری که پایین تر از حد توقعم ظاهر شده، نام می برم، شب خواب می بینم که پرستویی بهم تلفن کرده و زبان به گلایه گشوده! وقتی به همین عنوان، از پانته آ بهرام اسم می برم، بعد از دیدن تئاتر درخشان **شکلک** کیومرث مرادی بر اساس یکی از بهترین نوشته های نغمه ثمینی، واقعاً از رودربایستی سختم می شود که بروم پشت

صحنه و به آدم ها خسته نباشید بگویم؛ چون پانته آ بهرام هم بین شان است و بالاخره چند درصدی احتمال دارد آن انتخاب منفی مرا دیده و رنجیده باشد. بدیهی است که هر خواننده این نوشته مانند هر روانکاو احتمالی که برای حل این معضل به او مراجعه کنم، خواهد گفت خب تو که تا این حد از آدم ها خجالت می کشی، به آن صراحت نظر نده یا اسم کسانی را که چنین رودبایستی هایی با آنها داری، در انتخاب ها یا نقدهای منفی ات نیاور. ولی نکته همین است که به هیچ عنوان نمی توانم نظر واقعی ام را ننویسم یا نظر مسامحه آمیز و نیمه دروغین بنویسم تا نه سیخ بسوزد و نه کباب. موقع نوشتن، مصلحت اندیشی یادم می رود؛ اما بعدش تمام وجود و ذهنم را فرا می گیرد و نمی توانم به ناراحتی های احتمالی افراد فکر نکنم.

در فرآیند نقدنویسی در محدوده سینمای ایران، این ماجرا شکل کمیک تری به خود می گیرد. باز قاعده اش این است که اگر کسی یا کسانی در زمره آنها هستند که از آدم توقع نقد منفی ندارند، در صورت دوست نداشتن فیلم یا بازی یا کار جدیدشان، درباره شان ننویسی. ولی من مانند بسیاری دیگر، این کار را دقیقاً نارفتی می دانم؛ نه رفیق بازی و رعایت حرمت رفیق. در مورد استادان که دیگر بیشتر. یعنی اگر من در نوبت های مختلف و از سؤال توی جلسه پرسش و پاسخ تا یادداشت های روزنامه ای تا نقدهای مبسوط بعدی، برای این که واکنش عصیبت زده ای مانند وقتی همه خواهیم را دون شان بهرام بیضایی بزرگ می دانستم، به صراحت دلایلم را نمی نوشتم، حس می

کردم دارم به این که استاد فیلم بد بسازد، کمک می کنم و بدتر از آن، این که خودم و دیگران را به این ضایعه اسف بار، عادت می دهم. اما نوشتم و با انواع و اقسام اتهامات (حتی تا این حد که از اعتباریان چک گرفته ام!) هم کنار آمدم؛ اما بعد از اتمام اکران فیلم، از افشین هاشمی و هدایت هاشمی و سپیده عبدالوهاب و سحر دولتشاهی و تینا پاکروان گرفته تا خود مژده شمسایی، چند سال است که می کوشم احساس گناه را با تک تک آدم های فیلم در میان بگذارم و مهم تر از همه این که احتمال قهر همیشگی بهرام بیضایی با خودم را کاهش دهم (که هنوز نمی دانم تا چه حد موفق بوده ام یا خواهم بود). سندروم احساس گناه، در مورد کسانی که تا این حد به هنر و جایگاه شان حرمت می گذارم، طبعاً شدیدتر عمل می کند اما باز تأثیری روی خود نقد و نظر نمی گذارد و این، عین بی عقلی است!

خارج از محدوده سینمای ایران، وقتی مثلاً دارم از دلایل دوست نداشتن سینمای جان فورد کبیر می نویسم یا تاخدا خورشید تقوایی را بارها برتر از داشتن و نداشتن هاوارد هاگز توصیف و تحلیل می کنم، نگران می شوم که دوستداران این فیلمسازان کلاسیک در ایران، تصور کنند که برای واکنش منفی یا طعنه و گوشه زدن به آنها و سلیقه هایشان، چنین کرده ام! خواهش می کنم نخندید و به جایش، بدانید که این معضل بیمارگونه در فضای غریب نقد هنری در ایران به طور جدی وجود دارد: بسیاری بابت ذهن کجی به یکدیگر یا به طیفی از منتقدان دیگر که می خواهند در

جرگه آنان قرار نگیرند، به تدریج و در طول سال ها گرایش های کلی خود به فیلمسازان و حتی به کلیت سینمای یک دوره یا یک مشور را عوض می کنند تا به اصطلاح آب و دان شان را از آن جرگه ها، سوا کنند. مثلاً منتقدانی دور و بر ما هستند که بابت مسائلی گاه شخصی و گاه حرفه ای، رفته رفته برچسب «دارای سلیقه ضدهالیوودی» را بر خود زده اند و از بین فیلم های مهم سینمای روز آمریکا، بیش از سالی دو سه فیلم احتمالاً مهجور و مستقل را شایسته حتی یک سطر نظر مثبت و ستایش آمیز نمی دانند تا به این روش، با «آنها»یی که دشمن یا قطب مخالف خود می انگارند، تفاوت و تقابل داشته باشند. آن نگرانی من هم طبعاً از همین جا سرچشمه می گیرد و در طول نوشتن درباره فیلمی که محبوب خیلی های دیگر است، مثل درخت زندگی ترنس مالیک، مدام به این فکر می کنم که مبدا تصور کنند بابت تقابل با علاقه مندان ایرانی آن دارم بدی هایش را می نویسم؛ اما باز هم این فکر باعث نمی شود که ذره ای از تمسخرم نسبت به فیلم کاهش یابد و مثلاً آن را با درس های ابتدای کتاب های تعلیمات دینی دبستان و راهنمایی که می خواستند با توصیف بدن انسان یا برگ درخت، وجود خداوند و نظم پدیده های هستی را اثبات کنند، مقایسه نکنم!

مجموع این دلواپسی ها البته یک ریشه اعتقادی دیگر - به غیر از سندروم احساس گناه - هم دارد و آن، باورم به این است که ما با تمام اختلاف نگرش هایمان، داریم در فضای فرهنگ و هنر و سینما و ژورنالیسم و نشر قدم می زنیم و بالاخره وقتی از کنار

هم می گذریم، باید بتوانیم با هم سلام و علیکی بکنیم و سری تکان بدهیم و لبخندی بزیم. آن رفتار نسل های قدیمی تر این سینما که هر فیلمسازی تنها با دوستدارانش معاصر بود و با نقدنویسان منفی، عهد دشمنی سفت و سخت می بست، به نظرم در دنیای تکرر آراء این زمانه باید از بین برود. من هیچ کدام از فیلم های پرویز شهبازی یا امیر شهاب رضویان یا مازیار میری یا مهدی کرم پور را به طور کامل دوست ندارم (منهای سعادت آباد میری)؛ اما با تک تک شان دوستی و همصحبتی انسانی دارم و اتفاقاً نکته سنجی پرویز، طنز شهاب، مهربانی مازیار و جسارت مهدی را بسیار غنیمت می شمرم. این، طبعاً هم برای نسل های قبل تر مایه تعجب است و هم برای بسیاری این تصور را به وجود می آورد که این رفاقت، بر روی نظر دادن ام در مورد فیلم های آنان، اثراتی می گذارد و باعث تعارف و غیره می شود؛ که آن چه درباره نفس عمیق و عیار ۱۴ و دربند و مینای شهر خاموش و پاداش سکوت و حوض نقاشی و پل چوبی نوشته ام، به روشنی نشان می دهد این تصور تا چه حد نارواست. اما و به هر رو، ظرفیت این تفکیک مواجهه های فردی و انسانی از برخوردهای حرفه ای، در همگان وجود ندارد و عوارض اش بارها گریبانگیر آدمی می شود.

مرز بین این احساس سینماگران که «فلانی با من مشکل دارد» با احساس وارونه اش که «فلانی دوست و نیت اش خیر است»، به همین باریکی است که در خاطره ام از زنده یاد رسول ملاقلی پور به جا مانده: در مورد یکی از چند فیلم آشفته کارنامه او

یعنی پناهنده، در چند سال آغازین فعالیت ام در اوایل دهه ۱۳۷۰ در ماهنامه سینمایی فیلم نقد منفی - به باور خودم - مستدلی نوشته بودم که دوستان می گفتند یک روز در غیابم موجب مراجعه آقا رسول به دفتر مجله برای پیدا کردن و کتک زدن «این بچه» ای که آن نقد را نوشته، شده بود؛ اما وقتی دو سال بعد در واکنش به معجزه ای تحت عنوان سفر به چزابه از همین فیلمساز، در مجله دنیای تصویر نوشتم که اگر دیدن فیلمی در این سطح از خیال انگیزی و غنای احساسی و تکنیکی در سینمای جنگی ایران خواب است من نمی خواهم از این خواب بیدار شوم، دیگر در هر مراسم و جلسه ای، بگو و بخندهای آقا رسول برقرار بود و با طنز بی نظیر و کلام بی زورق اش که من هم در مکتب او درس خوانده بودم، هر جوک و شوخی و نکته و سوژه کردن کسی را در گوش من می گفت و به شدت بهم اعتماد پیدا کرده بود. صداقت آقا رسول که این دو سر طیف رفتاری را در شدیدترین شکل های ممکن، آشکار می کرد، در بسیاری دیگر وجود ندارد. در نتیجه، لبخندهای تصنعی خیلی ها، هم نشان دهنده این است که دارند همان رفتارهای افراطی و تفریطی ولی روراست آقا رسول را در زورق می پیچند و مصلحت اندیشانه، پنهانش می کنند؛ و هم ثابت می کند که من در احساس گناه و نگرانی های پیش و پس از آن، واقعاً حق دارم که می پندارم آنها را آزرده ام! اما متأسفانه، نقد نقد است و سینما سینماست و محفل دورهمی نیست.